

---

تویی که سرزمینات  
این جا نیست  
(مجموعه داستان)

---

نوشته

محمد آصف سلطانزاده



## فهرست

۷	تویی که سرزمینات این جا نیست
۳۷	دیدار به قیامت
۴۷	یکه سرباز
۶۷	داکتر حسن
۸۷	کابوس این سالها
۱۰۹	عروسی دره قافزار
۱۴۳	قصیده جست و جو
۱۸۱	جانان خرابات

## تویی که سرزمینات این جا نیست

میدان راه آهن همه شهرهای دنیا محل تجمع افراد خلافکار است - چند تا از آنها را سردار در مسیرش از افغانستان به پاکستان و ایران دیده بود: قاچاقچی هایی که از شهرهای مختلف می آیند تا به رابط هایشان جنس رد و بدل کنند. رابط هایی که به انتظار فرد مورد نظر ایستاده اند. پلیس هایی که در لباس رسمی یا شخصی بین این جماعت می لولند و چهارچشمی همه چیز را می پابند. مسافران گیجی که به چنگ راننده های دله دزد می افتند تا هر چه پول دارند اخاذی شوند و هم ساک یا چمدانی را در موتر<sup>۱</sup> جا بگذارند. جیب برهایی که از سروکول مسافرای خسته و گیج بالا می روند. در همان اطراف مسافرخانه هایی که پاتوق مسافران دهاتی، کارگرهای فصلی که از روستا به شهر آمده اند، باج گیرها، جانی ها، معتادان، فاحشه ها، پانداها، پلیس هایی که همه خلافکارها را می شناسند و دم به ساعت برای باج گیری آنها را به موترهای گزومه شان احضار می کنند و بی توجه به لابه و استغائه و قسم های به دروغشان باجشان را می گیرند. رستوران های کوچکی که برای رد و بدل کردن

---

۱. ماشین، خودرو.

جنس های قاچاق، فروش مواد مخدر، تلکه کردن مسافرها، پاتوق کارگران سر فلکه، بیکارها، گداها و جیب برها است.

میدان راه آهن تهران هم چنین جایی بود، مثل همه شهرهای دیگر دنیا. نه آبرومندان تر و بلکه چون در منطقه فقیرنشینی واقع شده بود، خیلی رسواتر و زشت تر نشان می داد. فقر از کوچه ها و خیابان ها و مغازه های آن می بارید. ده سالی بود که شهرداری برای زیباسازی شهر خانه های زشت و گلی و فقیر آن نواحی را از صاحبانشان می خرید تا ویرانشان کند و بعدتر به جای آن ها گل و سبزه بکارد و پارک درست کند. ولی به خاطر کمبود بودجه یا نبود امکانات چند تا حیاط را بیشتر نمی توانستند بخرند و حیاط های خالی سال ها همان طور می ماند و محلی برای جمع شدن معتادها و پاتوق تزریق و تخدیرشان می شد.

سردار افغانی چرا چنین جایی را برای کار انتخاب کرده بود؟ خودش کم تر نقش داشت و بیشتر بیکاری باعث شده بود تا در کارخانه ای در آن ناحیه تن به کار بدهد. خیاط خوبی بود و وقتی به ده ها شماره تلفن آگهی های مختلف روزنامه همشهری زنگ زده بود، یا از لهجه اش شناخته بودند که افغان است و از همان پشت تلفن عذرش را خواسته بودند، یا این که پرسیده بودند که کجایی هستی و او هم گفته بود.

اگر این جا نمی آمد کجا باید می رفت؟ کار که برایش ننگ نبود. زنگ زده بود و این کارخانه شاید از آن رو که کارگرهای ایرانی ترجیح می دادند جاهای دیگری کار کنند تا این جا و در مضیقه بی کارگری بوده که پذیرفته بود او بیاید و این جا به کار استخدام شود. سردار گفته بود: آقا، من افغانی ام، اشکال نداره؟

کارفرما از پشت تلفن جوابش را داده بود: نه آقا، اشکال نداره تشریف بیارین.

و سردار آقا آمده بود و هر دو جانب از توقعاتشان کم کرده بودند تا

سردار مشغول کار شود. سردار از توقع اش کم کرده بود، چون حرفه اش را به استادی تمام بلد بود و بدش نمی آمد همچون دیگر دوزنده ها در تولیدی های لباس شمال شهر که هم محیط شان لوکس تر بود و هم درآمدشان زیادتر بود، کار کند. کارفرمای این تولیدی هم از این نظر سطح توقع اش را پایین آورده بود چون کارگر ایرانی را که نمی توانست در این محیط راه آهن بکشاند. دیگر اما این که کارگر افغانی در دسرساز بود. همان دردسری که دیگر کارخانه ها از پذیرفتن سردار آقا سرباز زده بودند. از تولیدی قبلی خودش جواب شده بود و در به در دنبال کار گشته بود. سردار آقا باید چون دیگر کارگران افغان سیاه کار می کرد. اگر می رفت و مجوز از وزارت کار می گرفت باید درصد بالایی را مالیات می پرداخت، آن هم با این مزدی که همین حالا دریافت می کرد و به هیچ یک از نیازهای معمولی زندگی اش هم نمی رسید. به قول افغان ها همان گِل چاه می شد و سر چاه. چه برسد به این که سی چهل درصدی را هم باید از آن کسر می کرد و مالیات می داد. تازه محدودیت شغلی هم در مجوزها بود، هر شغلی را وزارت کار مجوز صادر نمی کرد. ده تا شغل پیش پای افتاده و سنگینی را اجازه می دادند همچون بنایی، مرغداری، باربری،... و خیاطی در این بین نبود. پس سردار باید سیاه کار می کرد همچون ده سال گذشته ای که در این سرزمین آمده بود و سیاه کار کرده بود.

در جاهای مختلف کار کرده بود و تا پای وزارت کار به آن کارخانه باز شده بود، جواب شده بود و رفته بود جای دیگر.

کارگر افغان دسرساز بود. شرکت های بیمه نمی پذیرفتندشان، چون مجوز کار نداشتند. تا نماینده شرکت بیمه پیدایش می شد، کارفرماها کارگرهای افغانشان را یک جایی مخفی می کردند تا نماینده شرکت بیمه نرود و به وزارت کار گزارش ندهد. گزارش دادن همان بود و پیدا شدن بازرس وزارت کار همان و جریمه سنگینی که کارفرمای متخلف و کارگر افغان باید می پرداختند.